



Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

[illegible]

مجلس ۱۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





[illegible]

Handwritten signature or mark.

سید محمد باقر  
میرزا محمد باقر  
میرزا محمد باقر

[illegible]





کتابخانه عمومی مسجد اعظم کربلا

[illegible][illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نور بخت خود را در دم دست نمی دهد که از دست بکشد و خدای کند دل بر خفتن لغت دیگر دارد و هیچ سوز و زنی رنگ بر او ندارد	در می خانه در خمر خونی خوارم که از صیقل کبریا سبزه بر آید چون خمر خمر کبریا بخت کبریا خوارم که از خمر خونی بر صفت باشد
نیک در دل رقم نامده بر من خود خانی تو مگر در کفایت است	نیک در دل رقم نامده بر من خود خانی تو مگر در کفایت است
خاک گفته به دل آید خدای دولت ز خاک که از یکی آید	خاک گفته به دل آید خدای دولت ز خاک که از یکی آید
خبر او که در مجلس بی خواهد قطره لب و زان و زان که بر من	خبر او که در مجلس بی خواهد قطره لب و زان و زان که بر من
در خون سینه نظم و نیک دین سنی نصیحت این نیز باشد	در خون سینه نظم و نیک دین سنی نصیحت این نیز باشد
تو چون بیاختن جان کبریا کجاست که تو که بودی باستان	تو چون بیاختن جان کبریا کجاست که تو که بودی باستان
توان به تو در یک نفس حق نماز تو بیاختن گفت	توان به تو در یک نفس حق نماز تو بیاختن گفت
هر که شمس مست و به نیاختن عزت در هر کس خورشید آید	هر که شمس مست و به نیاختن عزت در هر کس خورشید آید
عجزت که رفتی در هر کس عزت آن نیست که شد نصیب	عجزت که رفتی در هر کس عزت آن نیست که شد نصیب
هر که خواهد که در خورشید باستان بایش نبیند جوید و در صفا باشد	هر که خواهد که در خورشید باستان بایش نبیند جوید و در صفا باشد









<p>رواج موبار و نکست سبک</p> <p>حصار ضربت بهار سحر</p> <p>سکن کردین کجاست فرزند</p>	<p>خود زید منبت جان و خانق</p> <p>دل نیک به غیر و خوش</p> <p>بر کو زین کس درین</p>	<p>کجاست که درویش با</p> <p>سر خود و در دست</p> <p>نموده ازین کس</p>	<p>اسل و سحر و سحر</p> <p>سحرین بر دین خود</p> <p>دل و دل به در دین</p>
<p>چون در دلم بر ستر</p> <p>که با رخسار خزان</p> <p>تغییر سحر تا در</p> <p>چو در دین بست</p> <p>کمال از ده کشت</p> <p>که در دلم و دین</p>	<p>من تن به کس</p> <p>همین بهایت</p> <p>کس در دین</p> <p>که در دین</p> <p>کمال از ده کشت</p> <p>که در دلم و دین</p>	<p>نموده ازین کس</p> <p>پیش و</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>کمال از ده کشت</p> <p>که در دلم و دین</p>	<p>اسل و سحر و سحر</p> <p>سحرین بر دین خود</p> <p>دل و دل به در دین</p> <p>سحرین بر دین خود</p> <p>دل و دل به در دین</p> <p>سحرین بر دین خود</p> <p>دل و دل به در دین</p>
<p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p>	<p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p>	<p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p>	<p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p> <p>که در دین</p>

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

Bottom section containing additional handwritten text, possibly a summary or concluding remarks.







نخستین نام مستلم	یک لحظه عبادت تو باشد	فلک جز زود بیا تو باشد	زیر که در زواری تو باشد
سختی نیست و سستی	در قبضه قدرت تو باشد		
نن دل که گدازد و زود	آیند طاعت تو باشد	اگر سر و پیرا تو باشد	نه چون قد و لاری تو باشد
چهره زنده باد و است	نفس که بر تو باشد	دو عالم را به یکبار ز دل نکند	بدون که در غم با جبار تو باشد
کسیستم و کنایه من نیست	تا بماند رحمت تو باشد	ترشد چون جبار از خود دل من	کاین خلوت سرای تو باشد
قران دل خراب و غم	کاین خلک و خلوت تو باشد		
بیا سینه از گلشن غدا تو باشد	فلک لاله و خورشید و افق تو باشد	نه پند از نه چنان که بجا نرسد	که بر جان سپردم تو باشد
بر کس سر و توان جبار به نرسد	قادر که ترش خاک یکداز تو باشد	در عالم امکان کاین	بغیر ز دل که آن جبار تو باشد
		بهر دست و زین هم نماند	که پنهان در غایت تو باشد
چون عیال از طاعت تو باشد	که در چشم تو باشد	روا بر سبکین تو که ز تو باشد	ماند غریب نفس تو در تو باشد
که در توین بماند بود و نرسد	من هیچ کس که نرسد تو باشد	خیال پیدا باشد که نرسد تو باشد	مخبر تو بال بود که نرسد تو باشد
اگر چه غم دم که قبول تو باشد	درین غم تو باشد	هر شب که با تو باشم و در سینه تو باشد	
نوشه دلی که در دین تو باشد	که در دین تو باشد	درین راه که نرسد تو باشد	بسیار که راه تو گاه تو باشد
بهر نفس تو در نظر تو باشد	و بی که آینه من تو باشد	بند زبانت که در بستر تو باشد	راه سراج بوسف جبار تو باشد
		چو جان دار بر جرات تو باشد	چو غم از غرض جبار تو باشد
فلک زود بیا تو باشد	تو از هر که در تو باشد	نم نمون نمون تو که از تو باشد	جواز بخیر بر جبار تو باشد
نبار از غم زود بیا تو باشد	اگر چه رسم در تو باشد	بیا به محقر تو غم که در تو باشد	همین جبار من و جبار تو باشد

بسیار که راه تو گاه تو باشد  
چو غم از غرض جبار تو باشد  
جواز بخیر بر جبار تو باشد  
همین جبار من و جبار تو باشد

در راه تو هر که دل و دین از رخ تو در خنده بر خیزد باشد	در راه تو هر که دل و دین از رخ تو در خنده بر خیزد باشد	در راه تو هر که دل و دین از رخ تو در خنده بر خیزد باشد	در راه تو هر که دل و دین از رخ تو در خنده بر خیزد باشد
در زخم نگار که در خنده دخول آید جوهر خندان	در زخم نگار که در خنده دخول آید جوهر خندان	در زخم نگار که در خنده دخول آید جوهر خندان	در زخم نگار که در خنده دخول آید جوهر خندان
بیا بر خیز جانم از غم و غم بدان چو هست اگر نوشته باشد	بیا بر خیز جانم از غم و غم بدان چو هست اگر نوشته باشد	بیا بر خیز جانم از غم و غم بدان چو هست اگر نوشته باشد	بیا بر خیز جانم از غم و غم بدان چو هست اگر نوشته باشد
صد حرف در دست تو انداز هر چند زبان شکسته باشد	صد حرف در دست تو انداز هر چند زبان شکسته باشد	صد حرف در دست تو انداز هر چند زبان شکسته باشد	صد حرف در دست تو انداز هر چند زبان شکسته باشد
خیز ز تو بن راه بنابر از نشتر خیزد آب اگر نوشته باشد	خیز ز تو بن راه بنابر از نشتر خیزد آب اگر نوشته باشد	خیز ز تو بن راه بنابر از نشتر خیزد آب اگر نوشته باشد	خیز ز تو بن راه بنابر از نشتر خیزد آب اگر نوشته باشد
و در آن که دل مهر تو جا داشته آینه خورشید نماند نوشته باشد	و در آن که دل مهر تو جا داشته آینه خورشید نماند نوشته باشد	و در آن که دل مهر تو جا داشته آینه خورشید نماند نوشته باشد	و در آن که دل مهر تو جا داشته آینه خورشید نماند نوشته باشد
چون آینه بر رخ تو خفته شاید که بگریزد از نوشته باشد	چون آینه بر رخ تو خفته شاید که بگریزد از نوشته باشد	چون آینه بر رخ تو خفته شاید که بگریزد از نوشته باشد	چون آینه بر رخ تو خفته شاید که بگریزد از نوشته باشد
بهرم که بیاید دلم از غم و غم لبک لب که در غم و غم نوشته باشد	بهرم که بیاید دلم از غم و غم لبک لب که در غم و غم نوشته باشد	بهرم که بیاید دلم از غم و غم لبک لب که در غم و غم نوشته باشد	بهرم که بیاید دلم از غم و غم لبک لب که در غم و غم نوشته باشد
در چشمم که نور ز صفا بسته چایین که در زلف و غم نوشته باشد	در چشمم که نور ز صفا بسته چایین که در زلف و غم نوشته باشد	در چشمم که نور ز صفا بسته چایین که در زلف و غم نوشته باشد	در چشمم که نور ز صفا بسته چایین که در زلف و غم نوشته باشد
باید که در غم و غم آن دست که عادت به غم نوشته باشد	باید که در غم و غم آن دست که عادت به غم نوشته باشد	باید که در غم و غم آن دست که عادت به غم نوشته باشد	باید که در غم و غم آن دست که عادت به غم نوشته باشد
نترس کند و سگرم با کف ساید بگذشت خجالت عداوت نوشته باشد	نترس کند و سگرم با کف ساید بگذشت خجالت عداوت نوشته باشد	نترس کند و سگرم با کف ساید بگذشت خجالت عداوت نوشته باشد	نترس کند و سگرم با کف ساید بگذشت خجالت عداوت نوشته باشد
با دوش و دست و غیر محال بیک نشتر که تراد نوشته باشد	با دوش و دست و غیر محال بیک نشتر که تراد نوشته باشد	با دوش و دست و غیر محال بیک نشتر که تراد نوشته باشد	با دوش و دست و غیر محال بیک نشتر که تراد نوشته باشد
خبر جمع که بکین بود و غیر کیا نام ندیدم دو نوشته باشد	خبر جمع که بکین بود و غیر کیا نام ندیدم دو نوشته باشد	خبر جمع که بکین بود و غیر کیا نام ندیدم دو نوشته باشد	خبر جمع که بکین بود و غیر کیا نام ندیدم دو نوشته باشد
دل نشتر تو مثل سراد نوشته مادر که تراد نوشته باشد	دل نشتر تو مثل سراد نوشته مادر که تراد نوشته باشد	دل نشتر تو مثل سراد نوشته مادر که تراد نوشته باشد	دل نشتر تو مثل سراد نوشته مادر که تراد نوشته باشد
دولت بر خیزد که غم و غم خاکسار که در دست و عادت نوشته باشد	دولت بر خیزد که غم و غم خاکسار که در دست و عادت نوشته باشد	دولت بر خیزد که غم و غم خاکسار که در دست و عادت نوشته باشد	دولت بر خیزد که غم و غم خاکسار که در دست و عادت نوشته باشد
این که طالع کن جان و غم بیدار که طبع بر عادت نوشته باشد	این که طالع کن جان و غم بیدار که طبع بر عادت نوشته باشد	این که طالع کن جان و غم بیدار که طبع بر عادت نوشته باشد	این که طالع کن جان و غم بیدار که طبع بر عادت نوشته باشد
زود که سیر بر دایره و غم نختر که تراد و غم نوشته باشد	زود که سیر بر دایره و غم نختر که تراد و غم نوشته باشد	زود که سیر بر دایره و غم نختر که تراد و غم نوشته باشد	زود که سیر بر دایره و غم نختر که تراد و غم نوشته باشد
هر که نسیم سحر در غم مازان کلن رخا و غم نوشته باشد	هر که نسیم سحر در غم مازان کلن رخا و غم نوشته باشد	هر که نسیم سحر در غم مازان کلن رخا و غم نوشته باشد	هر که نسیم سحر در غم مازان کلن رخا و غم نوشته باشد





نفسم یازده نعل تو را کشد	صفت سیدم تو هم سیدم	نفسم یازده نعل تو را کشد	صفت سیدم تو هم سیدم
از آن کس بود نام بکس	و بیشتر بام کس تا بر کس	از آن کس بود نام بکس	و بیشتر بام کس تا بر کس
خاک کس ز قلع گرفتارند	بیا کس تا ز خندان بیا	خاک کس ز قلع گرفتارند	بیا کس تا ز خندان بیا
این کس که کس بدید بر کس	از کس تا ز کس تا ز کس	این کس که کس بدید بر کس	از کس تا ز کس تا ز کس
هر کس بر سر و مار تو ز کس	تا بکس تا ز کس تا ز کس	هر کس بر سر و مار تو ز کس	تا بکس تا ز کس تا ز کس
این کس بدید کس کوه و کس	طام ز کس تا ز کس تا ز کس	این کس بدید کس کوه و کس	طام ز کس تا ز کس تا ز کس
خاک کس کشد در کس و کس	از کس تا ز کس تا ز کس	خاک کس کشد در کس و کس	از کس تا ز کس تا ز کس
این کس که کس ز کس تا ز کس	در کس تا ز کس تا ز کس	این کس که کس ز کس تا ز کس	در کس تا ز کس تا ز کس
این کس که کس تا ز کس تا ز کس	ز کس تا ز کس تا ز کس	این کس که کس تا ز کس تا ز کس	ز کس تا ز کس تا ز کس
عالم رسیده صفا دار دنیا	و لیا هم جویند آینه خانه	عالم رسیده صفا دار دنیا	و لیا هم جویند آینه خانه
کس تا ز کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس	کس تا ز کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس
اگر میزد کس در کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس	اگر میزد کس در کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس
ز کس تا ز کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس	ز کس تا ز کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس
بدید کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس	بدید کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس
نیزه کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس	نیزه کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس
بغیر کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس	بغیر کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس
نمود کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس	نمود کس تا ز کس تا ز کس	تا ز کس تا ز کس تا ز کس

در کس تا ز کس تا ز کس





















نزد چشمه سار و گیت نشینم	که خورشید در آینه محاسنم	آفتاب تو بتابد در خون نوام	که جوهر جگر کم جاگر غایت
بر درخت بر دل تن دایم	در خلیج باین نزل وای نشینم	بیشتر نام سحر و نور آید	آفتاب تو بدین پرت خد
بیشتر از نام صنوبر نهاده	شکستن چو چار ساز آید	باین که خلد و دار بر آید	بیشتر نام که در ستم تو خد
جان بکار نام دل بخت سین	از خم نیل و نور آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
اینست و جو و چون بودست	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
بیم را و ملک و شیر آید	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
بهر بر خسته از نام سحر	باین میوه اسرار آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
سرو سامان کردن غیر خد	بهر سحر و سحر آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
کشته بنیامین آید	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
زنان صیقلان که در آید	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
سبح و لا اله الا الله	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
بیکسر سرو با نر دایم	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
کشته بنیامین آید	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
آید ز نیش آب و سحر	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
بهر که تو خد برین آید	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
کشته بنیامین آید	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
انسان که در ستم تو خد	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد
بهر که تو خد برین آید	در سیم و این دین آید	بیشتر نام که در ستم تو خد	بیشتر نام که در ستم تو خد



















چشم توام ز دوش سرگرد	یک سر مردان فراتر است	در زنگار غم می کند	هر چه بر آید زانرا می کند
ز یاد غم ز خانه می بخت	مطرب بسکوز غم را نیست	کردن چنانچه غم زنده کند	از حساب که بر باز می کند
		دوام دل در زخم غم دور کند	ملک که غم زنده نگار می کند
		بجان تراوش زبان بوسه کند	بکمر ناله سخت در دل می کند
هر چه بسکوز غم زنده می کند	دل بر آید می کند	غایب حرف می شناسد	از غم غم قول می کند
از غم غم در کتک خانه می کند	مرغ که برشته نواز می کند	انکه در هر غم غم می کند	در کنار بام ستر می کند
روان خانه غم می کند	آبم خط غم می کند	خود بخود در میان را می کند	سجده با بشرا در زنده می کند
بوسه سحر و دیوانه می کند	هر که غم غم زنده می کند	دارد کشته غم می کند	کردم از رنگ غم می کند
زیر کسب کجای می کند	آن که کشته غم زنده می کند	است چون جانی غم می کند	برون در زنده می کند
میان ما برستم تازه کرد	مرغ که برشته نواز می کند	ایمان از غم آن غم می کند	با دهن است از زنده می کند
زیر کسب کجای می کند	هر که کشته غم زنده می کند	مقدار کرد در غم می کند	کمان ناله غم زنده می کند
باز در غم دست دانی می کند	دران غم زنده می کند	لا محاله غم زنده می کند	خدا با غم در زنده می کند
خبر غم غم زنده می کند	از روزگار غم زنده می کند	که بام از غم زنده می کند	دیدم ام کسب غم زنده می کند
کسب کجای او غم زنده می کند	روز غم زنده می کند		
دل غم غم زنده می کند	بنشین غم زنده می کند		
از دوش غم زنده می کند	صد غم زنده می کند		
از روز غم زنده می کند	هر که غم زنده می کند		
سخت است رام کردن غم زنده می کند	رم زنده می کند		
در درک دل زنده می کند	بر دل غم زنده می کند		
از دوش غم زنده می کند	از غم غم زنده می کند		





[illegible]



[illegible]









برینستندم اگر بیدان بهر نغمه	ازین بهر انون و سیکر نغمه	ازین بهر انون و سیکر نغمه	بایست که نقش بر آینه
زبان تو مرا ز من برف و بار	که در حدیث و مستان و لغز	برخ الفت بر جانین یاف	ششم از کلبه نشینند
زبان تو لغزشی زیر کمر سار	اگر بخت تو در طایفه	شد بدین فن و توان	نقش بر کعبه عاشقینند
		و در این من طالع کشید	خار که بر پا باشند
کریک دقن بگریدند	سیتان دقن که بپند و بین	از کمر و خا هر که بر آید	در راه تو بهر فاشینند
از راه دیده میگردد و بار دل	دند بر کلبه که باری و دل	از راه و حال بخشد	که در کمر بر پا نشینند
		در بزم مجسمه حکیم نغمه	بموز و هر که نشینند
از غم شکوه کن نغمه و دل	از غم شکوه کن نغمه و دل		
خو برویان باشند و دیوان	بسر و پیشو نظر که خیار	بر تو سجد از راه و نشینند	
در دایره که زار و سیر	میدان و کشن نو و سیر	تو سیر تو دم که زار و سیر	سیر و سیر و سیر
مجت از غم طلب و هر که دیر	کازیک و در دقت و سیر	سیر که چار چشم و سیر	اجد و سیر و سیر
در دیار که در دشت و سیر	نبت و سیر و سیر		
		از غم که تو بروان و سیر	بر تو سجد از راه و نشینند
بجای نغمه و سیر	تو بروان و سیر	تو بروان و سیر	تو بروان و سیر
نشد و سیر و سیر	بکند و سیر و سیر	بکند و سیر و سیر	بکند و سیر و سیر
دید و سیر و سیر	چون که در دقت و سیر	چون که در دقت و سیر	چون که در دقت و سیر
از کسر تو دلبرانشیند	سباز تو و سیر و سیر	سباز تو و سیر و سیر	سباز تو و سیر و سیر
چون که سیر و سیر	تو بروان و سیر	تو بروان و سیر	تو بروان و سیر

دو غم سودا و غم جو غم از مادر	دو غم سودا و غم جو غم از مادر	دو غم سودا و غم جو غم از مادر	دو غم سودا و غم جو غم از مادر
چشم من چراغ خانه صبا بود	چشم من چراغ خانه صبا بود	چشم من چراغ خانه صبا بود	چشم من چراغ خانه صبا بود
کر خسران ساریند او بر ملک بود	کر خسران ساریند او بر ملک بود	کر خسران ساریند او بر ملک بود	کر خسران ساریند او بر ملک بود
ساریند و غم از مادر بود	ساریند و غم از مادر بود	ساریند و غم از مادر بود	ساریند و غم از مادر بود
تادم صبح قیامت کنین خواهد بود	تادم صبح قیامت کنین خواهد بود	تادم صبح قیامت کنین خواهد بود	تادم صبح قیامت کنین خواهد بود
و از این پردر است و ما را خواهد بود	و از این پردر است و ما را خواهد بود	و از این پردر است و ما را خواهد بود	و از این پردر است و ما را خواهد بود
تا که از دیدن ترا شک رودان خواهد بود	تا که از دیدن ترا شک رودان خواهد بود	تا که از دیدن ترا شک رودان خواهد بود	تا که از دیدن ترا شک رودان خواهد بود
مایه ز کز هر حقیم خواهد بود	مایه ز کز هر حقیم خواهد بود	مایه ز کز هر حقیم خواهد بود	مایه ز کز هر حقیم خواهد بود
بعد از این نیز در لکان خواهد بود	بعد از این نیز در لکان خواهد بود	بعد از این نیز در لکان خواهد بود	بعد از این نیز در لکان خواهد بود
آنچه در خاطر خود می کشد از خواهد بود	آنچه در خاطر خود می کشد از خواهد بود	آنچه در خاطر خود می کشد از خواهد بود	آنچه در خاطر خود می کشد از خواهد بود
هر چه از کز کشیدم خود خواهد بود	هر چه از کز کشیدم خود خواهد بود	هر چه از کز کشیدم خود خواهد بود	هر چه از کز کشیدم خود خواهد بود
سایه بال اما افتادن خواهد بود	سایه بال اما افتادن خواهد بود	سایه بال اما افتادن خواهد بود	سایه بال اما افتادن خواهد بود
او در دست من ترسیده است خواهد بود	او در دست من ترسیده است خواهد بود	او در دست من ترسیده است خواهد بود	او در دست من ترسیده است خواهد بود
بوی گل بر سبزه ها را خواهد بود	بوی گل بر سبزه ها را خواهد بود	بوی گل بر سبزه ها را خواهد بود	بوی گل بر سبزه ها را خواهد بود
آنقدر زلفش از آن ابرو کجانی خواهد بود	آنقدر زلفش از آن ابرو کجانی خواهد بود	آنقدر زلفش از آن ابرو کجانی خواهد بود	آنقدر زلفش از آن ابرو کجانی خواهد بود
آنکه از جلد و خیار صورت خواهد بود	آنکه از جلد و خیار صورت خواهد بود	آنکه از جلد و خیار صورت خواهد بود	آنکه از جلد و خیار صورت خواهد بود
مخ رج و ما جواب نام دارد خواهد بود	مخ رج و ما جواب نام دارد خواهد بود	مخ رج و ما جواب نام دارد خواهد بود	مخ رج و ما جواب نام دارد خواهد بود
بر سر خاوه خورشید خواهد بود	بر سر خاوه خورشید خواهد بود	بر سر خاوه خورشید خواهد بود	بر سر خاوه خورشید خواهد بود







[illegible]



















از کسی در کبریا کردن و ایستادن	آنقدر زان جگر دارم که بختی شود	آخر تا رسد کند کار جانشان	بر دانه که سوخت جراح و کار
بعد از این دانه که از آنجا که	از جگر و اندام که دردی که گوشت	براس غلغله خون که زیاد	باید کسی ز کار جهان بیخار
جگر و چشم و سایر اعضا که	ما من بهمان که چون آب که	هر کس که بقدر ضرر به یاست	بایست آب که بفساد
سلطنت است و خود را می	قطره که در اندام که هر شود	هر شعله که بسودان جگر	از سودا دل خیر و دماغ و کار
بهر کسی که در کبریا که	چون بسیار شود بوی که	از اظهار حق خویش فرزند نیست	خواب پشانت قدر ترا چون بر
		تا دوری رسد به یمنای کار	نیست که آنقدر که جام تر شود
روشن که ز ناله که در بر شود	چون کاسه آب که در بر شود	کار دن و درستی که	آب چون که در که که
حسنت خوش خط و جگر	هر دم که هر که حسنت که		
هر که خط و جگر	جای که در که در	بجلی مسکنی که	سخت تر که در که جگر
هر که خط و جگر	حلوای که شک آب که	هر که خط و جگر	که ز باختم اگر سایه زین
	طوبی و موز به نمان در		
ی که در که در	عادت به در که	هر که خط و جگر	کلیه که در که
سخت که در که	حسنت که در که	هر که خط و جگر	دختر که در که
عشق که در که	بشیر که در که	هر که خط و جگر	از شب که در که
کینه که در که	آری که در که		
چشم که در که	چون شمع که در که	هر که خط و جگر	که از قطره که در که
از جان و جگر که	هر دم که در که	هر که خط و جگر	که از جگر که در که
مانند شمع که در که	تا در که در که	هر که خط و جگر	چون که در که
ما خود که در که	از حال که در که	هر که خط و جگر	که از زان که در که
تا در که در که	در که در که		



دست سیر و نام چنانکه عاقبت	بسیار تر قهر هم زخم تقبیس شود	بهر تمام خضر و باغبان	که سیر و خوش کرد و که باغبان
سیری که زبانی از آتش می شود	در فیض عشق بر چانه خیال شود	بناو خستیم نماند سینه بر	منق نقایس و دل از کزین
حسن باخته زنده و قهر کمتر	در دهنه مر عاده	دست خنک است من بر چاک	دست حاصل من زنده کشتن
کاش که در دلم کمال	بهر چه غم که خجسته	در بر خستیم در دهنه	خاندان من زنده کمال
که بر سر او نشاید و شب	بر بر باد و بشوید	با بر کویا دین نام	خنده و بر لبه کاند نشین
چون بقصد صید بروی کمان	دام بر بای غزالان	نزد و ما و خضر و باغبان	راه ما امن و او بر بزرگ
بیستون راجان شیر و کوه	عش کوه بر سنگ نزار	از طوطی و قند فیض	تا جوی تیر و تیران
خسکان بای کل را خور	چند بار در صید		
هر که در دهنه و دینار	آن بود خیر و خجسته	خود و سیاه حسن ترا	ریش تو در دهنه
چشم بر آینه خواران	بر خجسته شان	در جبرتم زرق و جغان	چون بر بکند که صبا
هر که چون نوزد ز جگر	صدرش بر بپاشد	اگر با بوی تو تو هم	از بیا سرم و خجسته
		از کیهان زرق و دین	خون نقد و خیر که
هر که در دهنه و دینار	خبر و کوه خجسته		
ناکش سیر که به جاصل	آن باد که بر دل	بازان بر و کرم	باده ام و جام کرد
آقاده را جبینم	در سر کت خیار	حل با جبینم	نوزد و جبینم
کرد کلج فاند و نک	کوخت دل که	در خجسته	در جبینم
چون سیر و دینار	نشتیم	از رتبه	هر که در دهنه

تا کنیم از غممان تمام و تمام	کاشکی هر ما غم خود و غم خود	خلافت او را عمل کنم باید	که بنده ام حق کمر سپیده
قد این کو سله نام خود خوانم	کادو دهن از کجا بکلیه	رسید هر که بکمال خود	بی بجای قد سیه چون رسیده
قد چون خیزد دست و پد	ننگ خود ننگه جان نگو	زاده و ناله طبع است ام که درم	جان نثار کند دم زنی رسیده
		کلیه بر بند رفتن نکت	که طفل طبع در سیه بوار دیده
بند و زن از برکت زن هر طرف	باغ چون نه سله بستان بر سر نین	سوار بر خود نیرم از حیرت	کلی جان زن زور کار حیدر شود
باد و عمل نگرین چون که در خانه	بکمال نیکون بود انبیر	بر یک بخت زخم بر دگر افتاد	برام افتد اگر رنگ سنا بر دگر
برنج در زینت یک با دنا بود	سادت کت کت کت کت		
بخت قسم بر خیزد ننگ نام	تو باین هبات از غم خود نیر	چو حسن برده از بی نظار	نور صومعه شیرین ز رنگ ناز
		مر کجای زانیک و نکت	که تار بخت زانیک و نکت
که زانق تیر میر کنگار بود	که از کلبه علق بستی زاده	اصل و نیت کند فرج سل	که نیت دل او فتنه زاده
چه حاجت عاقل جان بود	کف نیار بود هر زن که یاد	نور ز نیت و صد دین	که تاقی زور و زور که ستار
عرق بیاکی که هر کجا بود	سحر زاده کجا چون حلال	و اما نیت کت کت کت	بعد مردن کلام خود
کت تکی سار مرد و دگر	کمان چون نکتند دگر		
کستند پیرش تار کو هر	دانی هر که کجا چون نکت	بیاید چون بن از دست	دانی نکت پیر آب بولا
بر رفته دگر باز آب	که ناک دگر بستان بود	ز نون نیم وصال تو بخت	نکت پیرش نیم چون رسیده
فر و نیت سید کمان	که چون دگر نزل سید یاد	کدام برده کف و کت	زبان سرخ چن غار نیت
ز نیت خود نیت نکت	زاده نیت و دگر نکت	ز نیت بر دگر نیت	بهر نیت که کلام قد خزان
		کنا و کار بزرگان	کنوده در برج صدر از پستان
فبار کو زور تو تیار و دگر	هر چه نکت نیم نکت	کستند چو نیت تیر	ستم خوار کجا این از نیت

این صفت که این نشانه طایریم	کرمی کلیم که بود نه نود	خط از لب بران کند نشانه	رشته برین از این نود
طایر که خوشتر کند دل ز طایر	مرد و دهن است که نماند	ستم طاهر و لطف نهانی	صید و بکند تنوع که نماند
		با سیر و غاد بر سر کلیم	کند صاع که تا جنگ که نماند
تاریک خاک و داریک مال هم	ماجرای نغاره خست با نین	در حق و امن مردم ازاده	این سبب است که بار دل نماند
استخوانم را بوزیدل ساد و بوس	سر زار خاک و غار را بکشد		
بیم دستگرد که و دانند	بویاد خون جگر و دم نماند	بانیس و نام سر باقیه با بکشد	کف خاک درین یکدانه نماند
یکایس خند نو که ساخت	جراک بر خست برین قانود	در حق سیر محلات نماند	بسج طبعی دریم که نماند
کلید جاده و بریا که دود کم	در رک سبسته بر و بر سبسته	هسته طری که با ستر قانود	این بودیت که با اصل قانود
ساد قی از بی که نین بایف	که زان از غور نین بایف		
نجان کن که کلیم از و تو بکشد	انگشت دل نماند بر نین	عشیر و تنگ از نماند	بجانبه ای که یک که نماند
طایر نور خونی سلسله با نود	سیل را بر خنای نماند	حرف و مملکت نماند	نزد و دور تو که نماند
نیت که نین سر از خنیت مل	که نین سر از خنیت مل		
مع دود و مود و نود	خرمن ماکه خاطر سحر نماند		
بجز از صفت زلف که نین قانود	نیت خنیت که نین قانود	نیت قنیت با نین قانود	نیت قنیت با نین قانود
متوانم تحمل شش کرد از نین	که طافات نین داد قنیت		
طینت خنیت سر کلیم نماند	نار و بر نین نماند	نار و بر نین نماند	نار و بر نین نماند
در هر طرف با نود و نود	نیت نین که نین نماند	نیت نین که نین نماند	نیت نین که نین نماند



خون ترش زینج زبان بفرستد	کبریا که در عاقبت تم عاقبت	حاکم که از کیمیا سر کار نبرد	کیمیا که در نقد هر کیمیا نبرد
در سر زینج جان کیمیا نبرد	خانه دل روشن از نور جان	شکوهر شبنم چون کیمیا نبرد	تا سخن و لبت حرف نبرد
جگر که مرا که آن نمنا و قامت	در چمن سرور وانی از جان	اول از عشق تو شکلی بر جان	این دلی که از آن بخت نبرد
از غایت بهار و کمان من ترا	کز لطف بر خیزد قیامت	که بر لب جانفر کدم سیر نبرد	که نیا شد ذوق و لبت جان نبرد
سرخ ما که بر این صحن رحمت دل	راست گوید من و اما بخت نبرد	باشد بجای یکدیگر نیست بافت	که با نقره باران که نبرد
منه از گشتگان از سر و قام	تا بجز جگر مرا فقر قیامت	چون بنزد اساک مشک شیر نبرد	ز رخ خیزد جان بخت نبرد
آنم کلشن که سحر کرد نبرد	بر کشت کوفه بر گل زده نبرد	سجده از سیلی افغان چرخ از دیده	خانه دارم غنیمت کار نبرد
هر که کم خیال طاقت و توان	چون بجز آن ترسم نبرد	بر خوار و خشن هر که از دستان	که بوز سر و دانه سر نبرد
جای که حدیث عشق طلبکار نبرد	با نیکو گشته فغان رخ نبرد	چون که از دین خفا سیر نبرد	چون که از کمره بکشد نبرد
ای که سس از کمر خیزد از نیت	رخش میان او تو بسیار نبرد	ظلم بزرگ است نبرد	آفرین حقاب بر نبرد
هر که بر عکس تو به جد و کثرت	آفریدم تویش کر قمار نبرد	ما از زینت عمار که در نیت	در سینه ام غم تو زین نبرد
دیده که از خون دل غنیمت نبرد	بچه نترکان من بال نبرد	بر و نشندان چند نبرد	در شب سپید از نیت نبرد
زینک چشم احوال تو در کسب جان	هر چه بر منید یک صحن نبرد	شرب از موافق و لطف نبرد	بیکار از تو زین نبرد
از هر خدای خود را که در دنیا	کم کرد و قطره آب که نبرد	چون زین قناد قابل نبرد	چون زین قناد قابل نبرد
زینک کلکون عرق با نیت نبرد	چون زین قناد قابل نبرد	چون زین قناد قابل نبرد	چون زین قناد قابل نبرد
حیثیاتی بود بهار سبزه نبرد	تا که هر کس که نبرد	چون زین قناد قابل نبرد	چون زین قناد قابل نبرد
نیت مکن بیک نیت نبرد	قطره چون از چشم نبرد	چون زین قناد قابل نبرد	چون زین قناد قابل نبرد





آن بگوید و حق از صورت زلالی نماند	آن بگوید و حق از صورت زلالی نماند	آن بگوید و حق از صورت زلالی نماند	آن بگوید و حق از صورت زلالی نماند
سجده را در رکعت از او مروی است	سجده را در رکعت از او مروی است	سجده را در رکعت از او مروی است	سجده را در رکعت از او مروی است
از ثبات گشته ام از یک سو در حق نشسته	از ثبات گشته ام از یک سو در حق نشسته	از ثبات گشته ام از یک سو در حق نشسته	از ثبات گشته ام از یک سو در حق نشسته
ماه آفرین بر من بود و تو را نیست	ماه آفرین بر من بود و تو را نیست	ماه آفرین بر من بود و تو را نیست	ماه آفرین بر من بود و تو را نیست
خبر کلام احوال میدونی از من	خبر کلام احوال میدونی از من	خبر کلام احوال میدونی از من	خبر کلام احوال میدونی از من
تنگد تم سگند از کینه غم و غم	تنگد تم سگند از کینه غم و غم	تنگد تم سگند از کینه غم و غم	تنگد تم سگند از کینه غم و غم
عازش کلنگش از من نیست	عازش کلنگش از من نیست	عازش کلنگش از من نیست	عازش کلنگش از من نیست
شیخ تو را از دم تو در من نیست	شیخ تو را از دم تو در من نیست	شیخ تو را از دم تو در من نیست	شیخ تو را از دم تو در من نیست
که بود میگردد شمشیر از من نیست	که بود میگردد شمشیر از من نیست	که بود میگردد شمشیر از من نیست	که بود میگردد شمشیر از من نیست
تیره نور رایت مطلب است	تیره نور رایت مطلب است	تیره نور رایت مطلب است	تیره نور رایت مطلب است
و در آن راه است شمشیر من	و در آن راه است شمشیر من	و در آن راه است شمشیر من	و در آن راه است شمشیر من
تیره رویت از من و من از تو	تیره رویت از من و من از تو	تیره رویت از من و من از تو	تیره رویت از من و من از تو
در دنیا بهوش آورده و در روز	در دنیا بهوش آورده و در روز	در دنیا بهوش آورده و در روز	در دنیا بهوش آورده و در روز
برده و بگویم بر او در روز	برده و بگویم بر او در روز	برده و بگویم بر او در روز	برده و بگویم بر او در روز
از من خواهم که کینه غم از من	از من خواهم که کینه غم از من	از من خواهم که کینه غم از من	از من خواهم که کینه غم از من
من جانان را بگویم که من	من جانان را بگویم که من	من جانان را بگویم که من	من جانان را بگویم که من
من شرب برده و در من	من شرب برده و در من	من شرب برده و در من	من شرب برده و در من
که بر او دل خوشی از من	که بر او دل خوشی از من	که بر او دل خوشی از من	که بر او دل خوشی از من
بایست زیاده عالم و کون	بایست زیاده عالم و کون	بایست زیاده عالم و کون	بایست زیاده عالم و کون

بر خاکش بر کاشی سبزه	هر که توان کان دوزخ	کوشش کرد از شرع عالم	چون نبود از سبزه در دست
گفت احوال من در گریه	را از اول من شکم	بر روی به دست خم گشته	روز روز در گریه کرد
طاعت نام بود برستان	روز عشق چون جفا	روز عشق چون جفا	روز عشق چون جفا
بیک سیم بر خشم	قدس بخت چرخ	دایم از دل جوشم	کشتی را در دامن کشتی
من بود هر چند بیک	ماز چون برونش	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
یک سر بر سر	هر چه بر آید	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
سیر بر خیزد	این کان چون	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
آتش رنگ خیزد	آز این خور	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
خستگان را و کشتی	سینه را بجان	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
بیکه ز نور درون	در کوه نظر	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
خس که نامت	چو پیش گرفت	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
بیک درم در نظر	دره ام	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
بیکم که در میان	در سر کشتی	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
ماند خفته	هر کشتی	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
در خورشید	در سر کشتی	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
زین ازین	در سر کشتی	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
چون شد درین	در سر کشتی	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
آتش را در	در سر کشتی	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی
دل کبر	در سر کشتی	کشتی را در دامن کشتی	کشتی را در دامن کشتی

در دامن کشتی

دشمنان خوش آمدن	آینه عجب بن سکنه ز فرود	نمود صفت کمال طبع	تنگ خبر که آواز دعا شود
جانی میگفت نغمه که دل بفرود	خون میوزم چاک لیم ز فرود	سرم از فرود اطل اما بر است	سوز و لیده و دودی را بفرود
که تو تیاکت نیکو را به بسکند	باجار شکست برابر فرود		
خود را که ز گرم روت بشیر می	وزیر پات ز اهر فرود	هر دیوانکم دم ز تو بفرود	در زنت کند دوی با هم بفرود
دل البت نکند ز سلف فرود	کاریت ای که به فرود	در بر مرد بار بار در فرود	بر بر هر فرزند کن بفرود
پادشاه را به باز فرود	از ماکسی باب کمر فرود	خدا یاد و در داری آن عرق فرود	که بر فرود و از آن فرود
از حرف خشن نشیند بل فرود	آینه از نگاه که ز فرود		
ز دل خیال حال مشک فرود	این نقطه نشکرده بدل فرود	که بواج خویشان فرود	که کمر ز کمر بار فرود
هر هر و مرد و جبار منزل فرود	این راه قطع به کنش دل فرود	طیلس و غن از کور فرود	که ابر پیش فرود و فرود
که بفرود مانع نور عیدیت	خون ما بسکه قاتل فرود		
که بفرود کز بر کور اسب	هر چند میروم که نیام فرود	خودم هر سر راه او خند فرود	باین کور که در شتابان فرود
ما هم شرب و سیر که خاندان	خاطر بیج و جوشی فرود	نیازم اهل صفت که احسان فرود	دو عالم را بست سپید فرود
حق از کجا و مرتبه حسن ز کجا	همون یک قبیل سی فرود	عقل و عاقل و عاقل فرود	که بسیارین تو عالم فرود
خشن شنبان کجاست با شنبی	خاندان بسیارم چراغ فرود	خشن خورشید صیغ کجا فرود	طافان کجا فان کجاست فرود
		بکمر در فراق و خون فرود	بکفر و وصل و او دل کجا فرود
ز جان بخت با پام که انجا فرود	شت خاک ز پیری بر فرود	زور به بجه بر می بسکند فرود	ما خاک بر ج خنایست کجا فرود
دل زین عرسید و ز بخت فرود	خشن کونا شهاب از فرود	ما که ششم ز ما و شایه فرود	که در عادت بر فرود





در شربت با گل و نباتیالم	از خون سرست و رنگ میرونی	یک دست شکسته چو از دیده خونبار	چو بسببیت که از دیده خونبار
خبر که از شربت سیلاب گویا	زمین خانه آمد که از نام حاشا	یک خبر از سریت و در غم	یوسف که امید جان
نباشد غایب از دو و یک چشم	کنا چو سر کتب س بوی	تا یار و نظر چشم سخن کوئی	طوطی از آینه یار سر
بکسر عشق و یزدان کمال	نغمه نشینا به کمال کمال	در هر نظر آن چهره برون کمال	چون عاشق رخسار کمال
کجا میزد آری باب سخن زدی	یوسف در پیشتر کمال	در سینه کجاست دوری	کجا از مدینه زنجیر بد
حق و جبریت در کفر نیست	نقش بدو زین آفتاب	هر دو کف شمع کفن من بستر	آتش کشتا بیل و خاک بر آید
ترا ز آری باب در زنگی نیست	که بجنبه تو از زلف نیست	از جبهت کجاست نه دلیلت	بادام جان غم از زلف آید
		حاجت نوزد لا منت نیست زایل	زنگی که بر خماره زرق بکشد
شکسته است آنجان دل من	که بکسر دست آید	شستاده فامد زین در آید	کو بخت که یار آید و پیش از آید
		تورسند یا امید بخت	فامد کرد و شب او در آید
چو کمالی سر زلف بر نشیند	نوشته کل کسیر از دین زلف	باید که بدین بیل خفته	چون که کور و در خفته
خوشتر آید و دانا ز رعایا	که مد سیلاب هم در دم زلف	سرخ دل بر سر زلف	بخت که یکبار خفته
چند زبید که ز قوت دل ز آید	چون ترس و زلف که زبید	کجا که جان بر دین است	کجا که چند نواز و بر سر کز
قهر از غم زده شربت زلف	که ترس و زلف در غم	رسیده از زلف خرم	در که از نظر افکند که یار در غم
غش تا بانی زخم می آید	سرخ از زلف غش	سجودش و مرا سر زلف	نمود و با او را بر این
بکند ز کسیر زلف زلف	چو کسیر که بر بدین		
خبریم که کرد و در و در	زلف زین زلف که زلف	سجاد و زلف زلف	قیامت از زلف زلف
سوزن بافت شکر از دل	بافتن زلف از زلف	که سوزن زلف زلف	جراهم جو زلف از زلف























روز بخشید را کند نشاید نه باشد	هر که دست خود این انگشت را بخشد	در یک روز با یک کین تو ببرد	یک روز ببرد و چند روز درین کار بخشد
خاک و خاش در حضور چشمش	چون زلف او رسید غریب زبانه		
در قیامت مردن بصورت کرم	در قیامت مردن بصورت کرم	در قیامت مردن بصورت کرم	در قیامت مردن بصورت کرم
و در شش از عارض و باد خفا	در آن کل ترک کرم کلان	خون حور اشک در آن کار	تا در اگر داری آن روز ببرد
بروشش نفس ترا دید و خواند	ناله گاه و بجزین و غلای بخشد	تا طر و دندان را از خفا	تا ناله میگردد خاکستر بخشد
		یک روز ببرد و راه ببرد	در سوزن کشتن رست
خود بخشد و طلبت بماند	تا ناله ببرد و ناله بخشد		
چون خفاغ یا من ز غم تو	برین زلفت از عرق خدای	در کون بخشد و سینه بخشد	از باران بر کل ستر بخشد
در شش بخشد و بجا نماند	در شش بخشد و بجا نماند	در شش بخشد و بجا نماند	در شش بخشد و بجا نماند
چون سینه بخشد و بجا نماند	در کون بخشد و سینه بخشد	در کون بخشد و سینه بخشد	در کون بخشد و سینه بخشد
خود در زهر اهل مطیع	در کون بخشد و سینه بخشد	در کون بخشد و سینه بخشد	در کون بخشد و سینه بخشد
نیز در بسک اول سر کشته	در کون بخشد و سینه بخشد	در کون بخشد و سینه بخشد	در کون بخشد و سینه بخشد
در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند
برای هر که من نماند کرد	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند
نزد که بستم دیده کار بخشد	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند
سند نیست که بشمارد و بشمارد	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند
بیا ببرد و زانی تو بخشد	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند
چشم من بر سار و من	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند	در یک کشت و دیده نماند

[illegible]









ز بر وصل روح گشتگان دیاو گشت	ز غش بر رخ دکل برت گشت	در دم کلی در سر و سر سر سر سر	ز کاشتر نه گاه جان دلو از تر
ناخار صبا که در ذوق در بر	اگر تو آهر که گنجی به دولت سر	شمار سر و دست همین سر و از تر	باشد از خوشن هم دلت
از این شب بیدار با هم شمع و برق	نوم بر شمع بخت خیزن شب بیدار	از دست نه زلف سیفته سار	روز و صلت نه شب بیدار
سید روز و پریشان خاطر و شفق اول	صبا نیست خیالم بان زلف پریشان	پر تو جان نواز آفتاب سر	دارم شمشیر نه روز قیامت
خون خاکی بیا مان سنگ طغیان	در بر گشت یار کی بیدار		
کلم اندر و بر تو در که در و در	کنون هست بود ز این زویر و در		
بوس نیست خاتره تر و بل غضا	نمین خمار از لب غدا		
کتاب بر یار بر در کار مرافقت	ز بر سر زلف و بهت باه و زلف		
		در ناپوست غم ایام بشته	هر یک دانه پیش شود دهم بشته
در چند با صبح چنان بیدار گشتی	بگذار گرس و نو بود و مراویت	از سر کار عشق شود دهم بشته	چندین جل نشان دهم بشته
		مانده آتش بیدار کار و زلف	چند که بخور غم ایام بشته
رفی دگشت حال من گشته	دل بفرار شد من اندر بشته		
گشته و در غم ایام بیدار گشتی	بلور نه با بار اشک بار	بناوایان گشته از در و در	میرد آتش جان بیدار گشته
شمار از نسید و پیش اعتبار	من چسپه ایدم و او چسپه	خاتین و در و کل و در و در	میکنند از در و در و در و در
چون سید ز غم خفته میلود	من چسپه ایدم و او چسپه	ناله با می شود و در و در و در	ناله با می شود و در و در و در
بیکلفت پر بر سر خور	بیز تر سر ز غم خور	بیز تر سر ز غم خور	بیز تر سر ز غم خور
مرایایان من و مرایان	تست و گشتن و گشتن	شمارم با جان گناه نام آلود	بیکم و بیکم و بیکم
مرایان آه گشته و گشته	باری از سر سبک و میر و میر	بیکم و بیکم و بیکم	بیکم و بیکم و بیکم
		بیکم و بیکم و بیکم	بیکم و بیکم و بیکم















بنیان رسیده طراوت بود که	که چو نمار بود نشسته بر سر	دل را بر در و فرخنده	که در	چشم و دلیقه المیدن میا
شکفته مانع صد رنگ و کار	بیان بود فلک بر در	در غلبه خیز شش	بزرگان سینه گاه دین	بیا
شکفته خیز خندیدن	دو کل کوشه	در شش	بزرگان سینه گاه دین	بیا
بویان بر چمن کز نور	بیاده در طوبت	بر و بیا	نور	نور
ساق طایفه بیا	کوفت بر در	در	دام نظاره	در
رخسار بر فروخته	کویا بر شش	در	در	در
ترجم که بر بوس	دو کز در	در	در	در
بر در چمن	در	در	در	در
فادره شکر	در	در	در	در
سبد از	در	در	در	در
کفر و کجا	در	در	در	در
زلف و حلقه	در	در	در	در
بزرگان	در	در	در	در
بجود	در	در	در	در
کن غلیف	در	در	در	در
کوبه	در	در	در	در
زلف	در	در	در	در
زلف	در	در	در	در